



## The Scum Villain's Self-Saving System

سیستم نجات دهنده تبکار

نام‌های دیگر

人渣反派自救系统, Rén zhā fǎnpài zìjiù xìtǒng

نویسنده

墨香铜臭 Mòxiāng Tóngxiù

مترجم

دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ‌جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس‌ها اون رو دریافت کنید.

myanim.es.irسایت

myAnimes@

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

## فصل 84.1

فصل اضافه: خودت میدونی منظورم چیه!!!



این چپتر ممکنه شامل صحنه هایی باشه که برای همه سن ها

مناسب نیست پس توجیه میکنم اگه علاقمند نیستین

حتما از خوندن اون بخش ها پرهیز کنین! چون در قبالتش مسئولیتی

نداریم!



درون سقف خانه بامبویی یک سوراخ بزرگ بود. باد زوزه کشان از آن وارد میشد. شن چینگچو روی کمر افتاده و لو بینگه مانند یک سگ کوچک گردنش را لیس میزد و می بوسید. شن چینگچو به سوراخی که در میانه نبرد لو بینگه ها درآمده بود خیره شد. دیگر نمیتوانست وانمود کند آن را نمی بیند پس گفت: «... بهتر نیست بریم یه جای دیگه!؟»

لو بینگه با اشتیاق بالا را نگاه کرد و گفت: «من نمیخوام!»  
پایین رفتن از کوه و گرفتن یک اتاق خیلی بهتر بود که اینجا انجامش دهند. پیش از آنکه شن چینگچو بتواند حرف بزند لو بینگه ادامه داد: «همینجا بمونیم....همینجا..تو کلبه بامبویی!!»

جمله آخرش را با تحکم خاصی گفت. شاید کلبه بامبویی برایش جای خاصی بود.

شن چینگچو شکست را پذیرفت و برای درآوردن لباسهایش پیشقدم شد. اکنون کمی تجربه داشت. اگر منتظر لو بینگه می ماند تا لباسهایش را در بیاورد قطعاً بعداً نمیتوانست آن لباسها را بپوشد. پس تصمیم گرفت خودش اینکار را انجام دهد.

در میان صدای خش خش رداهای بالایی، لباسهای زیرین، کمر بند ها همه تلپ تلپ روی زمین می افتادند.... دانه دانه .... یکی سیاه یکی به رنگ سبزآبی لباسها در هم روی زمین بودند.

وقتی در برابر هم «عریان» میشدند هوای سردی به درون وزید. شن چینگچو هم سردش بود و هم احساس خجالت میکرد اما لو بینگه ادا چنین احساسی نداشت. او میان پاهای شن چینگچو زانو زد برجستگی گلویش را بالا و پایین برد. شدیداً مضطرب بود.

گرچه خاطراتش از آخرین بار در کوه مایگو درهم و مبهم بود اما هنوز میتوانست بگوید که وقتی شن چینگچو را در آن وضعیت و در میان باریکه خون دید چقدر بد نقشش را ایفا کرده ... بعلاوه اینکه کمی پیش بخاطر تکنیکش از کسی که شبیه خودش بود انتقاد شنیده بود. بهمین دلیل میخواست این بار بهتر باشد و کارش را درست انجام دهد اما نمیدانست باید چه کند.

وقتی شن چینگچو دید که او چقدر بیچاره و مردد مانده است. آهی کشید پیشقدم شد و شلوار خود را هم درآورد.

وقتی آن رگه های سرخ شرمندگی را روی گونه های لو بینگه دید ناخودآگاه دست دراز کرده و چانه اش را غلغلک داد احساس میکرد این بچه واقعا که شیرین و بامزه است ولی وقتی او شلوار خود را پایین کشید و آن چیزی که کاملاً سرش بالا آمده بود را دید احساس کرد آن بچه شیرین بامزه پر کشیده و به نهمین آسمان رفته است.

لعنتی! / اندازه شو!!! شن چینگچو با لحنی قاطع گفت: «نه نمی کنی!»

لو بینگه چنان بود انگار صاعقه خورده با صدایی مرتعش گفت: «شیزون... تو

قول دادی.....»

« نه نمی کنی!» معنایش این بود که تو نمیتونی با / این وضع منو بکنی چون ممکنه منو بکشی!!! اصلا چطور بار آخر زنده مانده بود؟ باورش نمیشد پس از اینکه « این شی» بارها درونش ضربه زده نمرده است؟! او واقعا نمرده بود!

شن چینگچیو هنوز مجادله میکرد و گفت: « بهتره من... کمک کنم خودت رو رها کنی...»

شاید اگه میتوانست آن را بمالد بهتر میشد!

شن چینگچیو تا کنون با دستانش به هیچ کسی سرویس نداده بود و این کار برایش جدید بود. وقتی نوک آن ستون گوشتی را لمس کرد که به رنگ سرخ و بنفش در آمده و رگهای بهم پیچیده اش سبز بودند بسختی خود را نگهداشته و آن را گرفت.

لو بینگه با چهره ای غمگین ناله ای از روی درد سر داد.

شن چینگچیو در حس و حال خودش فرو رفته بود همچنان با دستش آن را میفشرد و با قدرت دستش را روی آن تکان میداد. هر چه بیشتر ستون آسمانی را می مالید بیشتر محتاط میشد. با توجه به ضخامت، سفتی و حرارتش ... هیچ موجود زنده ای نمیتوانست چنین چیزی داشته باشد! بنظرش میشد این را یک سلاح قتاله و کشنده نیز محسوب کرد!

جدای از اشتباه اولش که با دست ستون لو بینگه را محکم فشرد و باعث شد دردش بگیرد مشخص شد که لو بینگه خیلی زود توسط حرکات شن چینگچو اغوا شده است. با چشمانی خیس و مرطوب به شن چینگچو خیره شده بود و تند تند نفس میکشید.

شن چینگچو نیز تجربه ای در این کار نداشت ولی همه تلاش خود را میکرد. وقتی کمی بیشتر «ستون» را مالید دستش درد گرفت ولی جز چند قطره تراوشات ابری شکل روی نوکش هیچ خبری از رها سازی و ارضا شدن نبود. نه سایشش کوچک میشد نه چیزی از آن بیرون می آمد برعکس بیشتر ورم میکرد و سفت تر شده بود. شن چینگچو خیلی سعی می کرد جلوی خود را بگیرد و شکل و قیافه خود را درهم نکند.

لو بینگه مخفیانه صورت او را نگاه میکرد. بعد ناگهان با لحنی محتاطانه پرسید: «شیزون، چرا تو...اینکارو نمیکنی؟!»

شن چینگچو فکر کرد اشتباه شنیده ... یعنی لو بینگه میخواست او اینکار را بکند؟

لو بینگه ادامه داد: «من می ترسم مثل اوندفعه بهت آسیب بزنم شیزون پس بهتره که ایندفعه شما اینکارو با من بکنی؟!»

او با چهره ای جدی و در نهایت صداقت داشت این حرف را میزد. حتی داشت دراز میکشید که شن چینگچو با عجله گفت: «نه، تو میکنی!»

او اجازه میداد شن چینگچیو با او انجامش دهد ولی چینگچیو که هیچ تجربه ای نداشت اگر باعث میشد لو بینگه خونریزی کند چه؟ آنهم وقتی میدانست که لو بینگه چطور راست کرده .... نمیتوانست شب را بخوابد!!!

بهرحال در آینده همیشه فرصت پیش می آمد اشکال نداشت که بگذارد لو بینگه اولین بارشان در این جا را رقم بزند و منفعتش را ببرد. درهر حال او که بخاطر کمی لمس شدن تسلیم بشو نبود. شن چینگچیو سر لو بینگه را نوازش کرد انگار میخواست اینطور تشویقش کند سپس چرخید و روی بالش دراز کشید.

آرنجهایش را روی تخت نگهداشت شانه هایش را بالا آورده بود قوس کمرش را بخوبی تنظیم کرد و طاق باز در برابر لو بینگه قرار گرفت. کفل هایش بخوبی مشخص بودند صورتش از شرم و خجالت میسوخت لو بینگه در نهایت شگفتی به طرفش پرید، کمرش را گرفته و خودش را روی او انداخت.

شن چینگچیو با نا امیدی گفت: « حالا دیگه چت شده؟! »

لو بینگه گفت: « شیزون من میخواستم از جلو بکنیم..... »

تو میخوای از جلو منو به ف\*ک بدی؟! صورت شن چینگچیو پر از رگه های سیاه خشم شده بود: « بهتره شانست رو حروم نکنی! » پس از گفتن این حرف برگشت و در دل غرغر کنان گفت: عجب بچه گستاخیه!!

همین که شن چینگچیو اجازه میداد او اینکار را بکند چیزی فراتر از خوبی بود. اما چه کسی فکرش را میکرد که لو بینگه دوباره به او پشت میکند با چهره ای

ناراحت گفت: «شیزون، تو واقعا نمیخواهی صورت منو ببینی....؟»

پیشانی‌اش را دانه‌های عرق پوشانده بود و نوک دماغش سرخ بود. در چشمانش نیز برق اشک دیده میشد. شن چینگچو میدانست که اگر همینجا ردش میکرد لو بینگه دقیقا در آن وضع و در همان نقطه صدایش به گریه و زاری بلند میشد. شن چینگچو با تصور چنان حالتی دلش به رحم آمد و دهانش را چرخاند: «اینطوری نیست!»

لو بینگه‌های‌های به گریه درآمده و در میان فوران اشک پرسید: «پس چرا همیشه به من پشت میکنی؟»

تو واقعا زیادی فکر و خیال میکنی؟ اینهمه حساسیت رو از کجات درآوردی؟ فراموشش کن!! میتوانست بی خیال اعتبارش شود تا مبادا لو بینگه افکار بیخودی به سرش راه ندهد سپس ناخواسته گفت: «باشه باشه از جلو انجامش میدیم ... خودتو ببین... اشکاتو پاک کن!»

ناچیز بودن اشک‌های او یک حقیقت ثابت شده بودند. میتوانست مانند رودخانه اشک بریزد و با یک «اوه» گریه‌اش تمام شود. با صورتی قرمز و خجالتی سرش را نزدیک تر آورد و پوست تن شن چینگچو را لمس کرد.

شن چینگچو یک کمر باریک و دو پای قلمی و لاغر داشت. وقتی رو در روی هم قرار می‌گرفتند بدنهایشان بهم می‌پیچید. منظره میان پاهای شن چینگچو کاملا مشخص بود. میان کفل‌هایش شکاف عمیق بدنش آشکار بود.

دستان لو بینگه می لرزید وقتی ناحیه نرم داخل پاهایش را نوازش میکرد. شن چینگچیو ناخودآگاه عقب کشید. لو بینگه که می ترسید او حرف خود را پس بگیرد یکی از رانهای شن چینگچیو را به طرف پایین فشار داد و انگشت های دست دیگرش را آرام واردش کرد.

انگشتهای لاغر و استخوانیش را با روغن چرب کرده بود. انگشتانش بدون هیچ سختی وارد بدن او شدند و خیلی زود به دیواره داخلی گرم و سوزان او برخورد کردند.

از یک طرف حرکت سریع انگشت ها و از طرفی انعطاف داخلی کفل هاش حس عجیبی داشت. شن چینگچیو میتوانست لرزشی را که از پایین تنه اش وارد و به قسمت مهره های کمرش وارد شده و تا مغز استخوانش نفوذ میکرد را احساس کند.

لو بینگه در حالیکه نفس خود را نگهداشته بود با نهایت دقت و توجه سومین انگشت را هم واردش کرد. شن چینگچیو چیزی شبیه حس جر خوردن داشت یکه خورد بازوی لو بینگه را گرفت و از لای دندانهای بهم فشرده گفت: «...آرومتر!»

لو بینگه سر تکان داد و آرام پیش رفت شبیه نوزادی شده بود که راه رفتن یاد میگیرد شن چینگچیو او را راهنمایی میکرد. قدم به قدم اطراف را می کاوید نقاط جدیدی را کشف می کرد. وقتی با دستش بخش خاصی از پوست تن شن

چینگچيو را لمس کرد او بر خود لرزید.

آنقدر احساس خوبی داشت که نتوانست شرم خود را نگهدارد و بریده بریده گفت: «.... هممم...همین نقطه....همینجا....خیلی حس خوبی داره!»

آخر چرا/او باید شخصا به کسی یاد میداد چطور/او را به ف\*ک دهد؟

شن چینگچيو به درجه ای از استادی رسیده بود که میخواست تمام کوهستان سانگ چيونگ را برای خودش چراغانی کند.

لو بینگه وقتی حالت چهره شن چینگچيو را دید با کم رویی و احتیاط همچنان به نرم و شل کردن درون او ادامه داد. گوشه چشم و پلکهایش سرخ بودند لبهایش را محکم بهم فشار داده بود تا صدایش از دهانش خارج نشود دائم ابروهایش را چین میداد و از هم باز میکرد—هیچ کدام از این حرکات از چشم لو بینگه پنهان نماند.

شن چینگچيو به سختی میتوانست این احساس شرم را کنترل کند انگار نمیدانست باید کجا پنهان شود درست هنگامی که به خاطر شرمندگی خودش سرش را کج کرده بود از گوشه چشم چیز عجیبی را دید.

زخمی با ظاهری ترسناک که روی سینه لو بینگه قرار داشت ... درست روی قلبش! این زخم زشت میراث روزی بود که شن چینگچيو وقتی لو بینگه را به درون دره پوچی می انداخت برایش بجا نهاده. هرچند واقعا قصد نداشت بینگه را زخمی کند اما این حقیقت بود که او بارها و بارها به لو بینگه آسیب رسانده....

شن چینگچو برای لحظاتی دچار حالتی شبیه خلسه شد ناخودآگاه دستش را دراز کرده و آن زخم را لمس کرد. درست در همین موقع بود که لو بینگه نیز آماده سازی های اولیه را به اتمام رساند. همین که انگشتانش را بیرون کشید دهانه غاری که ساخته بود میرفت که بسته شود لو بینگه سینه داغش را روی بدن شن چینگچو قرار داد.

آن نوک چتری شکل داغ و ضخیم را روی ورودی نرم و مرطوب او نهاد. شن چینگچو محکم گردن لو بینگه را در آغوش گرفت. نفس عمیقی کشید و میرفت تا با «کننده» خود روبرو شود .... به آرامی ذره ذره آن ستون سفت را در بدن خود احساس میکرد.

واقعا درد داشت. ورودی او کوچک بود و آن ستون را با درد درون خود میکشید. گرچه مشخص نبود این ستون آسمانی را با چه چیزی چرب و روغن مالی کرده که میزان حساسیتش را کم میکرد ولی باز هم سائز این شی مزاحم بیش از اندازه بزرگ بود. شن چینگچو با وجود دردی که در پایین تنه خود حس میکرد داوطلبانه لو بینگه تنگ در آغوش کشید و هر دو پاهایش را دور کمر او به هم قفل کرد و خودش را به بدن او می مالید.

وقتی لو بینگه کنار گوشش حرف میزد پرده های گوشش وز وز میکردند: «شیزون ... الان خوبه؟»

می توانست از صدای لو بینگه خودداری و مقاومتش را بشنود. او بسختی تلاش

میکرد تا همه اش را با یک ضربه ناگهانی به درون بدنش فرو نکند. شن چینگچو برخلاف میل خود گفت: «...آره»

با این حرف لو بینگه دستش را دور کمر او چسباند و با خوشحالی همه عضوش را درون او فرو کرد.

لو بینگه کاملاً وارد شن چینگچو شده بود و ورودیش مانند یک دایره بزرگ کش آمده بود. شن چینگچو دیگر پایین تنه خود را احساس نمیکرد. لو بینگه کمی بدن خود را عقب کشید و دوباره به درون بدن او فرویش کرد. صدایی شبیه چلب چلوب آب برخاست و او پشت سر هم به درون ورودیش ضربه میزد.

رنجی عجیب شن چینگچو را در بر گرفته بود چنان که هم درد میکشید هم در سرش احساسی شبیه غلغلک داشت. نمیدانست اشکهایش کی روان شدند درست در همان موقع لو بینگه سرش را چرخاند و او را بوسید و چهره پر از درد شن چینگچو را دید. یک لحظه حیرت کرد. انگار ضربه بدی خورده بود متوقف شده به پهنای صورت اشک ریخت.

اشکهایش چیک چیک کنان روی گونه شن چینگچو می ریختند و سبب شدند او نتواند هیچ چیزی بگوید ..... برای چی داری گریه میکنی؟!!!

لو بینگه گفت: «متاسفم... من واقعا به شیزون ... آسیب میزنم ... شاگردتون خیلی کودنه!»

دو مرد گنده روبروی هم قرار داشته و اشک میریختند این دیگر چه وضعیتی

بود؟

شن چینگچو درحالیکه حس ناخوشایند پایین تنه اش را تحمل میکرد گونه و چشمهای لو بینگه را بوسید و اشکهایش را پاک کرد. گفت: «اشکالی نداره اونقدر هم درد نداره ... همه باید از یه جایی شروع کنن دیگه...ادامه بده!»

لو بینگه با دلسردی گفت: «بهتره بکشمش بیرون!»

ف\*ک! شوخیت گرفته؟! اگر الان پا پس میکشیدند سایه اش تا ابد زندگیشان را تحت تاثیر قرار میداد ... او نمی ترسید ناتوانی جنسی بگیرد؟ بهتر بود همچنان با درد کنار بیایند تا آرام آرام رنج ناشی از آن از بین برود اگر الان کنار می کشیدند قطعا یکی از آنها برای همیشه ناراضی می ماند.

شن چینگچو که تصمیمش را گرفته بود ناگهان طی یک حرکت انفجاری جایش را با لو بینگه عوض کرد و او را زیر خود نگهداشت. گرچه باقیمانده انرژی را بخاطر این حرکت از دست داد شن چینگچو واقعا قدرت نداشت پاهایش را محافظت کند پس کفل هایش را به سنگینی روی بدن لو بینگه قرار داد و عضوش را تماما به درون خود کشید تا آنجا که بدنش اجازه میداد اینکار را کرد و حالتی نشسته روی پایین تنه او گرفته بود. احساس میکرد نوک عضو او به شکمش رسیده احساس عجیبی داشت....کم مانده بود بالا بیاورد ولی جلوی خود را گرفت!

لو بینگه بار آخر نیز ارضا نشده بود پس هنوز هم میشد او را باکره دانست.

شن چینگچو میخواست لااقل اینبار به رهایی او از باکرگی کمک کند. با این فکر روی عضلات شکمی او قرار گرفت و بسختی می توانست بنشیند سر عضو داغ و سوزان و سفت شده اش با نقطه مشخصی از بدن او برخورد کرده بود.

موجی ناگهانی از کرحتی و حالتی شبیه غلغلک در پایین تنه اش پیچید و به همه بدنش سرایت کرد. شن چینگچو غافلگیر شده بود و همچنان که پشتش دچار ضعف میشد به طرف جلو حرکت کرد. لو بینگه به حالت نشسته و او را در آغوش گرفت.

لو بینگه با دقتی وصف ناپذیر او را مورد بررسی قرار میداد: «شیزون...وقتی اینجات رو لمس میکنم درد داری؟!»

حالا نه فقط درد نداشت...که شدیداً احساس لذت میکرد. شن چینگچو روی لو بینگه نشسته بود پاهایش کاملاً باز بودند پایین تنه شان به شکلی جدا نشدنی بهم چسبیده بود کاملاً در هماهنگی با هم قرار گرفته بودند.

شن چینگچو برای حفظ تعادلش، بازوهای دردناکش را باز کرد و دور گردن لو بینگه پیچاند. لو بینگه کوچکترین حرکتی انجام میداد در قسمت پایین تنه او واکنش نشان میداد و همین سبب شد صدایی شبیه خرناس از بینی شن چینگچو خارج شود. لو بینگه کفل هایش را گرفته و آنها را کمی بالاتر آورد وقتی شن چینگچو به حالت قبلی خود بر میگشت عضو او به نقطه خاصی در بدنش برخورد میکرد.

این بار شن چینگچو نتوانست جلوی خود را بگیرد و ناله ای از دهانش خارج شد. پاهایش دور بدن لو بینگه گره کرده و بشدت می لرزیدند و رودیش بی اختیار منقبض میشد. لو بینگه وقتی خوب به او متصل شد بطرفش حمله برد. هیچ هماهنگی یا ریتم خاصی نداشت بلکه ضرباتی پشت سر هم بودند که هیچ کنترلی روی آنها نداشت دقیقا بهمین خاطر هر دو برای لحظاتی تسلیم موقعیت شده و در حس و حال خود محو شدند.

شن چینگچو نمیدانست درد میکشد یا لذت می برد. صدای ناله اش بلند شده بود و بخاطر ضربات پشت سر همی که به درون بدنش می خورد تند تند نفس میزد همزمان صدای آب چسبانک و بهم خوردن قسمت پایین بدنهایشان بههمدیگر در اتاق اکو داشت. مایعی چسبانک از نوک عضو مردانه شن چینگچو تراوش میکرد. بتدریج آن مایع بیشتر شده و روی عضو ریخت هر چه لو بینگه بیشتر به او ضربه میزد خلاص شدن از آن گرما و کرختی پایین تنه اش سخت تر میشد....

ناگهان صدای قدم های ناهماهنگی از بیرون کلبه بامبویی شنیده شد.

« پسر، مُردم از خستگی.....»

« برادر ارشد...وایسا تا ما هم بیایم ... من...دیگه نمیتونم حرکت کنم.....»

گرچه شن چینگچو در شهوت غلت میزد و تا کمی پیش هوس در کل وجودش و در ذهنش موج میزد ولی الان به وحشت افتاده بود.

شاگردان قله چینگ جینگ از دویدن برگشته بودند!!

شن چینگچو ناگهان شانه های لو بینگه را گرفت و خواست خودش را از او جدا کند اما لو بینگه محکم کمرش را گرفت و بی رحمانه او را به خود فشرد... با این حرکت انگار تا عمیق ترین بخش بدن او فرو رفت چنان که مغز شن چینگچو سوت کشید. همزمان هم تحریک شده بود و هم دستپاچه ... دهانش ناخودآگاه باز شد و کم مانده بود فریاد بکشد اما لو بینگه با دهانش صدای او را پوشاند. شن چینگچو حق های خود را فرو خورد اشک در چشمانش حلقه زد و دائم چشمهایش را می چرخاند.

لو بینگه حالا که طعم بهشت را چشیده بود به این آسانی رهایش نمیکرد همچنان که از پایین ضرباتی محکم به درون او میزد لبهای شن چینگچو را محکم با لبان خود گرفته و می مکید. بیرون کلبه مینگ فان گفت: «عه؟ چرا حس میکنم بالای کلبه یه اشکالی داره؟ سوراخ شده؟»

«درسته برادر ارشد، انگاری واقعا سوراخ شده!»

«از کی اینطوری سوراخ شده؟ همین الان بریم به قله آندینگ و بهشون بگیم سریع بیان درستش کنن؟»

شن چینگچو واقعا ترسیده بود که آنها وارد کلبه شوند یا کسی را بفرستند در این حالت او انگشتانش را در کمر لو بینگه فرو کرده بود. با این فشار ورودیش منقبض شد تا جایی که لو بینگه نمیتوانست به آسانی درونش ضربه بزند.

ناگهان نینگ یینگینگ پایش را به زمین کوبید و با بد اخلاقی گفت: «چیو درست کن؟ ما اینهمه دویدیم ..خسته ایم اگه میخوانی درستش کنی بزاریش برای فردا؟!»

گروه شاگردان با عجله گفتند: «باشه باشه هر چی خواهر کوچیک بگه!»

« حالا که خواهر کوچیک اینطور میخواد فردا درستش میکنیم!»

نینگ یینگینگ اضافه کرد: «ضمنا شیزون خوشش نمیاد غریبه ها برن داخل یا اتاق کناری آ-لو که اونجا زندگی میکرد رو کسی تمیز کنه اگه همینطوری بریم و بی اجازه به وسایلش دست بزنیم خیلی عصبانی میشه ... شماها درستونو یاد نمیگیرین اصلا؟!»

چشمان لو بینگه با شنیدن این حرف برق زدند و در دم شن چینگچیو را به تخت چسباند.

شاگردان همچنان که با هم حرف میزدند به طرف تالار غذاخوری میرفتند لو بینگه بالاخره بوسیدن لبهای شن چینگچیو را پایان برد. بعد سرش را به طرف سینه اش برد و نوک سینه های سفتش را گاز گرفت همچنان پایین تنه او را مورد حمله شدیدی قرار داده بود.

شن چینگچیو بدون اینکه نگاه کند هم میدانست دیواره نازک پایین تنه اش کاملاً له و دردناک شده یک لحظه احساس سرما میکرد و یک لحظه گرم میشد

حال که برای مدت طولانی لو بینگه با عضو مردانه اش به درون او ضربه زده بود کاملاً به آن عادت کرده و برای وارد و خارج شدنش با او همکاری میکرد.

لو بینگه زیر لبی گفت: «شیزون!»

شن چینگچو نتوانست جلوی خود را بگیرد: «منو... صدا نزن!»

شرمندگی شن چینگچو به آسمانها میرسید وقتی لو بینگه با جدیت و در نهایت احترام مانند یک شاگرد او را خطاب قرار میداد با وجود اینکه آدم پوست کلفتی بود اما نمیتوانست بار این شرمندگی را به دوش بکشد. ناگهان لو بینگه کنار گوشش نجوا کنان گفت: «شیزون، من اونجا نتونستم پیدات کنم!»

صدایش می لرزید و ذهن شن چینگچو کمی از بخورات مزاحم پاک شد. لو بینگه گفت: «اون «من» که اونجا بود کلی آدم دورش بودن ولی تو بینشون نبودى شیزون، من خیلی گشتم ولی نتونستم پیدات کنم! «من» اونطوری شدم چون تو اونجا نبودى؟» سپس ادامه داد: «من...من هرگز نمیخوام اون طوری بشم!»

شن چینگچو نفس عمیقی کشید و سر او را روی سینه خود نگهداشت درحالیکه نوازشش میکرد گفت: «اشکالی نداره، تو هیچ وقت مثل اون نمیشی! شیزون هیچ وقت ترک نمیکنه!»

شن چینگچو میدانست که تبار شیطانیش را مدتهاست نگهداشته .. شن چینگچو میدانست که شخصیت اصلی مقاومت بالایی دارد اما هیچ وقت خودش را برای یک شخصیت اصلی با ویژگی های شیطانی آماده نکرده بود.

وقتی لو بینگه بالاخره ارضا شد ذهن شن چینگچو کاملاً مغشوش بود و وقتی یک مایع داغ رویش پاشید به خود آمد. در این موقع اصلاً نمیخواست به این سوال فکر کند که باید از لوازم استحفاظی استفاده میکردند یا اینکه باید لو بینگه درون او ارضا میشد. تنها چیزی که میخواست خواب بود.

دیواره داخلش کامل ورم کرده بود حتی با کوچکترین حرکتی هم از درد میسوخت. لو بینگه با بی میلی از او بیرون کشید و سعی داشت به شن چینگچو کمک کند تا از جلو ارضا شود... پس از دو راند تنها چیزی که شن چینگچو می توانست بگوید این بود که میخواست بخوابد!

لو بینگه شروع کرد به گفتن: « شیزون....»

شن چینگچو میدانست میخواهد چه پرسد پس بی رحمانه گفت: « گند بود!» اینبار انتقادش اصلاً لو بینگه را ناراحت نکرد در عوض با شوق و لذت عجیبی گفت: « ...آره ..واقعا خیلی بد بود!»

«.....چی؟»

« حالا که اینقدر بد بوده میشه از شیزونم بخوام بیشتر از اینها کمک کنه به تحقیق ادامه بدیم.....؟»

«.....»

به کانال مترجم ناول بپیوندد  
[https://t.me/lotus\\_sefid](https://t.me/lotus_sefid) و بقیه کارهایش رو دنبال کنید.

« تحقیقات خوبی داشته باشید! »